

## نظام سیاسی اسلام (۲۰۱)

### حجت الاسلام والمسلمین دکتر محمدجواد ارسطا

#### چکیده

استاد در ابتدا به مفهوم‌شناسی سیاست پرداختند و اشاره کردند که سیاست یعنی جریان قدرت در جامعه. ایشان سپس به منشأ حاکمیت پرداختند و به سه دیدگاه مهم زیر اشاره کردند:

دیدگاهی که منشأ حاکمیت را خدا می‌داند (تئوکراسی)؛ و دیدگاهی که منشأ حاکمیت را مردم می‌داند (دموکراسی) و دیدگاهی که منشأ حاکمیت را قهر و غلبه می‌داند؛ مانند حکومت‌های مطلقه و دیکتاتور و استبدادی. استاد حذر دادند که این تقسیم‌بندی‌ها که امروزه در حقوق معاصر دیده می‌شود طبعاً با اشراف بر منابع و حکومت‌های اسلامی نیست؛ لذا تقسیم‌بندی‌های آنها دقیقاً با آنچه ما در مورد حکومت‌های اسلامی می‌دانیم قابل تطبیق نیست.

از نظر اسلام هیچ شک و شبهه‌ای وجود ندارد که قدرت از آن خداوند و منشأ قدرت از اوست. خداوند برای زمان حضور معصومین قدرت را به معصوم واگذار کرده است و نیز همو برای زمان غیبت معصومین براساس آنچه که ما در ادله متعدد عقلی و نقلی در کتاب‌های مختلف داریم، قدرت به فردی که شبه افراد به معصوم باشد واگذار شده است.

ایشان سپس به بسط نظریه ولایت و زعامت در دیدگاه اسلامی پرداختند که سه عنصر مهم دارد: قدرت؛ لزوم تأمین مصالح عمومی و نیز لزوم رفتار پدران و مشفقانه با مردم.

استاد بر آن است که بعضی‌ها تصور می‌کنند پس از معصوم، هر فقیهی می‌تواند بر اداره حکومت جامعه، ولایت داشته باشد! اما این تصور، نادرست است. زیرا هر فقیهی دارای ولایت نیست، فقیهی دارای ولایت است که بتواند مصالح عمومی مردم را تأمین کند. ایشان می‌گویند اینجا یکی از برتری‌های دیدگاه اسلام بر دیدگاه‌های دیگر مطرح می‌شود؛ زیرا اصولاً هدف از اعطای ولایت به یک شخص در امور عمومی مردم، تأمین مصالح عامه است؛ امری که در نصوص ما به آن تصریح شده است.

أعوذُ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمدُ لله ربَّ العالمين والصلاة والسلام على سيِّدنا محمد و آله الطَّاهرين واللعنةُ الدائم على اعدائهم أجمعين من الآن الى يوم الدين. ولا حَوْلَ ولا قوَّةَ الا بالله العليِّ العظيم.

## مفهوم‌شناسی سیاست و نظام

عنوان بحث، نظام سیاسی اسلام است. پس خوب است ابتدا این مفهوم را توضیح دهیم که نظام سیاسی اسلام یعنی چه و مقصود از نظام سیاسی چیست.

مقصود از نظام، یک مجموعه هماهنگ و مرتبط با یکدیگر است که هدف واحدی را دنبال می‌کند. گاهی تعبیر دیگری هم برای نظام بکار می‌رود و به جای آن سیستم می‌گویند. مثلاً به جای نظام سیاسی می‌گویند سیستم سیاسی. منظور از سیستم هم همین است، یعنی همان مجموعه هماهنگ و مرتبط با هم که یک هدفی را دنبال می‌کند. سیاسی واضح است که از کلمه سیاست گرفته شده است. اما سیاست یعنی چه؟

مستحضر هستید که اگر بخواهیم سیاست را با دقت بیشتری بررسی کنیم باید بگوییم سیاست را می‌توان از حیث لغت و اصطلاح بررسی کرد. سیاست در لغت به معنای اداره امور است. مکرر شنیدید که به ائمه (علیهم‌السلام) وقتی ساسة العباد گفته می‌شود یعنی کسانی که اداره امور مردم را در اختیار دارند و در اصطلاح به معنای جریان قدرت در جامعه است.

- چه غربی‌اش و چه اسلامی؟

استاد: بله. کلمه سیاستی که امروزه در علوم سیاسی و حقوق در این دو رشته بکار می‌رود به این معناست. در علوم مختلف ممکن است که ما از واژه‌های متحدی، معانی مختلفی را قصد کنیم. فراوان هم اتفاق می‌افتد و یکی دو تا هم نیست؛ به عنوان مثال کلمه حکومت. شما می‌دانید در اصطلاحات حقوقی و سیاسی به معنای آن ساختاری است که در یک کشور وجود دارد و قدرت سیاسی از طریق آن ساختار اعمال می‌شود که گاهی اوقات به آن رژیم هم می‌گویند؛ در حالی که مثلاً در اصطلاحات اصول‌فقه، حکومت به معنای ناظر بودن یک دلیل به دلیل دیگر است. وقتی یک دلیل به دلیل دیگر نظارت داشته باشد به نحوی که توسعه یا تضییق در آن دلیل دوم ایجاد کند به آن حکومت می‌گویند. خوب این دو تا هیچ ربطی به هم ندارند.

یا کلمه قیومت. قیومت امروزه در اصطلاحات علوم سیاسی یک معنایی دارد که ما در فقه الزاماً آن معنا را اراده نمی‌کنیم. این یکی از نقاط بزن‌گاه بحث است که ما ان‌شاءالله اگر برسیم اشاره‌ای به آن خواهیم کرد. قیومیتی که امروزه در علوم سیاسی گفته می‌شود با آن قیومیتی که ما در فقه می‌گوییم الزاماً به یک معنا نیست و چون به یک معنا نیست همین موجب اشتباه در فهم این مسئله برای خیلی‌ها شده است.

یا کلمه مطلقه. ما می‌گوییم ولایت مطلقه و در زمان ما گفته می‌شود حکومت مطلقه. حکومت مطلقه با ولایت مطلقه بعضی‌ها تصور می‌کنند به یک معناست و می‌گویند ولایت که به معنای حکومت است و این مطلقه هم همان مطلقه است؛ درحالی‌که کاملاً از نظر معنا متفاوت است.

خلاصه اینکه این معنایی که ما برای سیاست گفتیم در اصطلاح علوم سیاسی و حقوق رواج دارد چه غربی‌اش و چه اسلامی‌اش، نه در علوم دیگر. در علوم دیگر ممکن است از سیاست معنای دیگری را قصد کنند چنان‌که مثلاً در یک رشته‌ای که به تازگی در بعضی جاها هم برقرار شده است مثل رشته سیاست‌گذاری، از کلمه سیاست معنای دیگری را غیر از این معنایی که ما در اینجا تبیین کردیم قصد می‌کنند.

### جریان قدرت

کلمه سیاست در اصطلاح یعنی جریان قدرت. من الآن جریان قدرت را توضیح می‌دهم. گاهی اوقات شما ملاحظه کردید که از سیاست یک معنای دیگری هم در فارسی قصد شده است مثلاً می‌گویند سیاست به معنای تنبیه و مجازات است، این استعمال یک واژه عام است در معنای خاص، در واقع تنبیه و مجازات با این اداره‌ای اموری که گفتیم چه ارتباطی دارد؟ - یکی از شئون اداره جامعه، بحث تنبیه و مجازات افرادی است که در متن جامعه اخلال ایجاد کنند.

استاد: بله. یکی از راه‌های اداره امور جامعه تنبیه و مجازات متخلفان است. اگر سیاست در معنای تنبیه و مجازات در فارسی بکار رفته است از باب استعمال عام در معنای خاص است. اما سیاست یعنی جریان قدرت در جامعه. جریان قدرت در جامعه یعنی چه؟ ملاحظه بفرمایید هر جامعه‌ای از دو طبقه تشکیل می‌شود: طبقه فرمانروا و فرمان‌بر. طبقه می‌گوییم نه یک فرد؛ بلکه یک گروهی از افراد در جامعه هستند که در طبقه، در رده و ردیف فرمانروایان قرار می‌گیرند، دستور می‌دهند، اداره امور را برعهده می‌گیرند، امور عمومی جامعه را مدیریت می‌کنند و... منظور ما از فرمانروا این است. در ایران خودمان مثلاً بخواهیم مثال بزینم رهبر، رئیس‌جمهور، وزرا، رئیس‌قوه مقننه، رئیس‌قوه قضائیه، مدیران کل، فرمانداران، استانداران، اینها همه در ردیف فرمانروایان هستند.

در نقطه مقابلش فرمان‌بران، من و شما جزو فرمان‌بران هستیم، ما از اول صبح که از منزل بیرون می‌آییم و حتی از منزل هم که بیرون نیامدیم یک تکالیفی داریم. دولت، حکومت یک تکالیفی را برعهده ما قرار داده است که ما موظفیم آن تکالیف را مراعات کنیم. انسان نسبت به همسر خودش، نسبت به فرزندان خودش، از خانه که بیرون می‌آید در کوچه و خیابان که می‌رود، رانندگی که می‌خواهد بکند، به یک موسسه‌ای که می‌خواهد مراجعه کند، در یک‌جایی که می‌خواهد مشغول تحصیل شود در تمام اینها یک تکالیفی داریم. موظفیم حتماً این مراحل تحصیلی را بگذرانیم، موظفیم

پشت چراغ قرمز بایستیم، موظفیم از آن سیستم حاکم در اداره پیروی کنیم و الی آخر، این فرمانبری می‌شود.

- می‌شود در مورد بعضی از اشخاص و مقام‌ها مثلاً به صورت نسبی هم فرمانروا هستند و هم فرمانبر؟

استاد: بله. بسیاری از افراد هستند که هر دو جنبه را دارند، هم در طبقه فرمانروا قرار می‌گیرند و هم در طبقه فرمانبر. بلکه اگر با یک معنای دقیق‌تر و دقیق‌تری توجه کنیم شاید تمام افراد این‌گونه باشند. لاقلاً برطبق دیدگاه اسلامی تمام افراد این‌گونه هستند. رهبر فرمانروا است ولی خودش فرمانبر هم هست، فرمانبر نسبت به موازین و ضوابط اسلامی است، حتی فرمانبر باید باشد نسبت به آن حکمی که خودش صادر می‌کند، اگر حکم می‌کند مثلاً فردا روز عید فطر است خودش هم مثل دیگران باید از این حکم تبعیت کند، اگر حکم می‌کند مثلاً استفاده از کالای اسرائیلی حرام است خودش هم مثل دیگران باید از این حکم تبعیت کند.

پس طبقه فرمانروا و طبقه فرمانبر که می‌گوییم این نکته را عنایت کنید که مقصود این نیست که یک خط‌کشی این وسط گذاشته شده است و می‌گویند تا اینجا طبقه فرمانروا و از اینجا دیگر طبقه فرمانبر است، یا فرمانروایان دیگر از هیچ‌کس فرمان نمی‌برند، یا فرمانبران به هیچ‌کس فرمان نمی‌رانند، این‌گونه نیست. یک کسی که در پایین‌ترین مراتب هم قرار دارد ممکن است که فرمانروایی مثلاً منزل خودش را برعهده داشته باشد، یک پدر، اما ممکن است کسی باشد که اصلاً فرمانروای جایی نباشد مثل یک فرزند، فرزندی که در سن صغر به سر می‌برد یا نه به سن کبر هم رسیده است و هنوز تشکیل خانواده‌ای نداده است فرمانروایی جایی را برعهده نگرفته است.

البته مقصود ما از این فرمانروایی سیاست و همان اعمال سیاست است که الآن توضیح می‌دهیم و مشخص‌تر می‌شود.

در تعریف سیاست، اولین نکته‌ای که باید به آن توجه کنیم این است که هر جامعه‌ای از دو طبقه تشکیل می‌شود: طبقه فرمانروا و طبقه فرمانبر. می‌دانیم که امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) با یک عبارت زیبایی در نهج البلاغه فرموده است: «لابد للناس من امیر برّ أو فاجر». لابد للناس، این ناس همان طبقه فرمانبر است، من امیر، امیر همان طبقه فرمانروا است، برّ أو فاجر، لابد را اول فرموده است. لابد یعنی الزام، یک الزامی وجود دارد که هر جامعه‌ای از دو طبقه تشکیل می‌شود. این چه الزامی است؟ الزام شرعی است؟ الزام عرفی است؟ الزام حقوقی است؟ چه الزامی است؟ این الزام یعنی اینکه اگر جامعه دارای این دو طبقه نباشد اصلاً شکل نمی‌گیرد و قوام جامعه به این دو طبقه است. چرا قوام جامعه به این دو طبقه است؟ یک تأملی بفرمایید.

- چون اگر طبقه فرمانروا را حذف کنیم سلسله مراتب اجتماعی اصلاً تنظیم نمی‌شود.

- مثل قانون جنگل می‌شود!

استاد: بله هر دو بزرگوار درست می‌فرمایید. در واقع جامعه، جامعه‌بودنش به این است که یک تعدادی از مردم تصمیم می‌گیرند با هم زندگی مشترکی را داشته باشند. زندگی مشترکی داشته باشند یعنی چه؟ یعنی هدف واحدی را دنبال بکنند و برای رسیدن به آن هدف برنامه‌های واحدی، برنامه‌های کلان (نه برنامه‌های جزئی)، هدف کلان واحدی داشته باشند.

- در روایت داریم موقعی که به مسافرت می‌روید یک نفر رئیس باشد.

استاد: بله؛ آن ناظر به این است که حتی در امور کوچک فردی خودتان از وجود یک رهبری سعی کنید اطاعت کنید تا در اجتماع بتوانید به اهداف بهتری دسترسی پیدا کنید. *يُدُّ اللهُ مَعَ الْجَمَاعَةِ* که در روایات وارد شده است مصادیقش در جاهای مختلفی دیده می‌شود؛ از جمله در همین مسافرتی که می‌فرمایید. خوب قوام جامعه به این است. یک گروهی از انسان‌ها می‌خواهند با هم زندگی کنند اگر واقعاً بخواهند با هم زندگی بکنند و هدف کلان واحدی را دنبال کنند و برنامه‌های کلانی داشته باشند، لازمه‌اش این است که افرادی در این جامعه مدیر باشند، لازمه‌اش این است که افرادی دستور صادر کنند، لازمه‌اش این است که یک افرادی این دستورات را به اجرا بگذارند و اطاعت بکنند، اگر غیر از این باشد جامعه از هم می‌پاشد! می‌آیند می‌گویند آقا تو چرا دستور می‌دهی، ما اطاعت نمی‌کنیم، خوب اولین لازمه این وضعیت از هم‌پاشیدگی جامعه است!

پس قوام هر جامعه‌ای به دو طبقه است، حضرت با این لایه به این الزام اشاره کرده است و این در واقع یک الزام تکوینی است که اگر می‌خواهید جامعه‌ای شکل بگیرد ناگزیر باید این‌گونه باشد. بعد حضرت به یک نکته دیگری هم اشاره فرموده است: *بِرَّ أَوْ فَاجِرٍ*، امیر لازم است که باشد در رتبه اول امیر با بر باشد، نیکوکار باشد، امیر صالحی باشد، اگر دسترسی به امیر صالح نبود إذا دار الأمر بین الأمير الفاسق و عدم الأمير ترجیح با امیر فاسق است قطعاً. خود حضرت توضیح داده است که در حالت نبودن امیر، همه افراد متضرر می‌شوند و جامعه دچار از هم‌پاشیدگی که بشود همه افراد متضرر می‌شوند. *لا بدّ للناس من أمير برّ أو فاجر*.

حالا رسیدیم به جریان قدرت، آن رابطه‌ای که طبقه فرمانروا با طبقه فرمان‌بر دارد چیست؟ دقت دارید که طبقه فرمانروا با یک خط‌کشی کاملاً شفافی از طبقه فرمان‌بر جدایش نشده است و ممکن است بسیاری از افراد در هر دو طبقه قرار بگیرند. طبقه فرمانروا چکار می‌کند؟ امر و نهی می‌کند، امر و نهی در قالب چه چیزهایی؟ ۱. وضع قانون، ۲. اجرای قانون، این اجرای قانون می‌تواند توسط قوه مجریه باشد، وزارتخانه‌های مختلف، می‌تواند توسط قوه قضائیه باشد، اجرای قانون آن موقع در سطوح مختلف جریان دارد.

شما وارد یک موسسه‌ای مثل دفتر تبلیغات می‌شوید. می‌گویند آقا! ما قانونی داریم اگر می‌خواهید اینجا دوره‌ای را بگذرانید الزاماً باید دارای چنین سطح تحصیلی باشید، این دوره را در طول این مدت بگذرانید، بعد از گذراندن این دوره چنین مدرکی به شما داده می‌شود. خوب، این اجرای قانون است.

این قانون را یک گروهی، یک شخصی، یک نهادی وضع کرده است، او در واقع اعمال قدرت کرده است و افرادی هم دارند این قانون را به اجرا می‌گذارند، آنها هم دارند اعمال قدرت می‌کنند، من و شما هم که داریم این قانون را اطاعت می‌کنیم، داریم فرمان‌بری می‌کنیم.

پس رابطه میان طبقه فرمانروا با فرمان‌بر چیست؟ اعمال قدرت و رابطه امر و نهی است. رابطه طبقه فرمانروا با طبقه فرمان‌بر، اعمال قدرت از سوی طبقه فرمانروا و پذیرش این قدرت از سوی طبقه فرمان‌بر است. به این اعمال قدرت و پذیرش قدرت می‌گویند جریان قدرت.

به این اعمال قدرت از سوی طبقه فرمانروا و پذیرش قدرت از سوی طبقه فرمان‌بر اصطلاحاً جریان قدرت گفته می‌شود. پس جریان قدرت یک مسئله دوسویه است، دو طرف دارد: طرف اعمال که از سوی طبقه فرمانروا باشد و طبقه پذیرش که از سوی طبقه فرمان‌بر باشد.

گمان شما هم موافقید که بگوییم سیاست و جامعه انسانی دو مولود توأمان هستند. توأمان یعنی دوقلو و همزادند و با هم به دنیا آمدند. سیاست و جامعه دو مولود توأمان هستند، یعنی غیرممکن است جامعه انسانی در یکجایی شکل بگیرد ولی سیاستی در آن نباشد! متها این سیاست گاهی اوقات خیلی بسیط و ساده است و پیچیده نیست. پنج نفر دور هم جمع می‌شوند و در یک غار زندگی می‌کنند، یک نفر این میان رهبرشان است، تصمیم می‌گیرد امروز به شکار فلان حیوان برویم و شکار را که به دست آوردیم بین خودمان این‌گونه تقسیمش کنیم و یک مقدارش را هم ذخیره کنیم، کجا برویم زندگی کنیم و...

یک موقعی هم به صورت همان فرمانروای قبیله و پیر قبیله است، یک موقعی به صورت کل‌خدا است، یک موقعی به صورت فرمانروای یک کشور است. فرمانروایان کشور هم در طول تاریخ وظایفشان از بساطت به پیچیدگی تحول پیدا کرده است. یک موقع یک نفر شاه بود و یک وزیر اعظم؛ اما الآن دیگر این‌گونه نمی‌شود باشد. الآن این همه نهادهای پیچیده حکومتی وجود دارد، قوه مقننه، قوه قضائیه، قوه مجریه، هر کدام از این قوا کلی تشکیلات دارند. در ایران ما علاوه بر این قوا مثلاً نهادهایی داریم که زیر نظر مستقیم رهبری فعالیت می‌کنند، مجمع تشخیص مصلحت نظام، صداوسیما، دفتر تبلیغات، شورای عالی انقلاب فرهنگی و امثال این‌گونه مواردی که فراوان هستند.

پس تا اینجا معلوم شد نظام سیاسی به چه معناست، سیاست را هم تعریف کردیم، نظام را هم تعریف کردیم، منظور ما از نظام سیاسی آن مجموعه هماهنگ و مرتبط با هم است که هدف واحدی را در زمینه سیاست دنبال می‌کند، تعریف نظام سیاسی این می‌شود. نظام سیاسی اسلام وقتی گفته می‌شود یعنی همان مجموعه براساس موازین اسلام، همان مجموعه‌ای که هدف واحدی را دنبال می‌کند. لذا هدف واحدی که در زمینه سیاست است وقتی براساس موازین اسلام تبیین می‌شود ما به آن نظام سیاسی اسلام می‌گوییم.

با عنایت به همین تعریفی که برای نظام سیاسی اسلام ملاحظه فرمودید معلوم می‌شود که نظام سیاسی اسلام دایره‌اش خیلی وسیع است. هرگونه اعمال قدرتی در جامعه براساس موازین اسلامی

وقتی که مورد بررسی قرار بگیرد جزیی از نظام سیاسی اسلام است. به عبارت دیگر ما اگر بخواهیم اجزای نظام سیاسی اسلام را لااقل بعضی از اجزاء نظام سیاسی اسلام را نام ببریم می‌توانیم از اینها نام ببریم:

**رهبری؛** رهبری حکومت اسلامی چگونه باید باشد؟ در عصر حضور معصوم (علیه‌السلام) چگونه باید باشد و در عصر غیبت معصوم چگونه باید باشد؟ این بحث بحث سیاسی است؟ بله بحث سیاسی است؛

**تقنین و قانون‌گذاری؛** آیا تقنین یک مسئله سیاسی است؟ بله به این معنایی که ما برای سیاست گفتیم که اعمال قدرت در جامعه است بله مسئله سیاسی است.

**قوای حاکم در جامعه؛** قوای حاکم در جامعه اسلامی چند تا قوه است؟ روابط این قوا با یکدیگر چیست؟ اینها جزو مسایل نظام سیاسی است؟ بله قطعاً، چون هرکدام از این قوا اعمال قدرت در جامعه می‌کنند، قوای حاکم که گفتید خیلی دامنه‌اش وسیع است، یعنی غیراز این سه تا قوه‌ای که شما الآن مستحضرید که در هر کشوری وجود دارد (قوه مقننه، مجریه و قضائیه)، هرکدام از این سه تا خودش دامنه وسیعی دارد. قوه مجریه چند تا وزارتخانه دارد؟ تمام تشکیلات وزارتخانه‌هایش مورد بررسی که قرار می‌گیرد مشمول همین بحث نظام سیاسی است.

**نظام مالی در جامعه،** نظام اقتصادی جامعه، آیا جزو مسایل اقتصادی است؟ بله. نظام اقتصادی جامعه هم جزو مسایل سیاسی است. البته نظام اقتصادی چند تا حیثیت دارد. یک حیثیتش این است که شما بیاید از نظر اسلام بررسی کنید که چه اموری در نظام اقتصادی جامعه مثلاً مجاز است و شرعاً حلال است و چه اموری مجاز نیست.

مثلاً رباخواری را مورد بررسی قرار می‌دهید و می‌گویید به اشکال مختلفش حرام است، وقتی از این زاویه مسئله را بررسی می‌کنید کاری با اعمال قدرت ندارید، خوب اینجا ربطی به نظام سیاسی پیدا نمی‌کند، ولی وقتی نظام اقتصادی را از این حیث بررسی می‌کنید که یک گروهی در جامعه باید باشند که مدیریت امور اقتصادی جامعه را در دست داشته باشند یعنی اینکه اداره بکنند، تنظیم برنامه بکنند که اقتصاد کشور به چه شکلی اداره بشود، براساس چه ضوابط و مقرراتی و بعد این ضوابط و مقررات را به مرحله اجرا بگذارند، بر آن اساس نظام اقتصادی جنبه سیاسی پیدا می‌کند. بنابراین مباحث نظام سیاسی خیلی مفصل است، فقط رهبری نیست، فقط ولایت فقیه نیست، ولایت فقیه می‌شود یک جزء کوچکی از مباحث نظام سیاسی ما که مربوط به زمان غیبت است.

اگر ما بخواهیم از نقش مردم صحبت کنیم مثلاً نقش مردم در حکومت اسلامی، آیا این هم جزء مباحث سیاسی است؟ بدون شک بله جزء مباحث سیاسی است؛ بنابراین دایره مباحث نظام سیاسی اسلام، خیلی گسترده‌ای است. لذا وقتی مثلاً یک بحثی اینجا مشخص می‌کنند که ما در خدمت شما باشیم برای مثلاً سه ساعت، چهار ساعت، تحت عنوان نظام سیاسی، در واقع این بحث یک دریچه‌ای است به مباحث نظام سیاسی؛ وگرنه نظام سیاسی بحث‌هایش خیلی مفصل است.

## دولت

دولت امروزه در اصطلاحات حقوقی و علوم سیاسی به چهار معنا بکار می‌رود. تأکید می‌کنم در اصطلاحات حقوقی و سیاسی و نمی‌گوییم در اصطلاحات اجتماعی و نمی‌گوییم در اصطلاحات ژورنالیستی و روزنامه‌نگاری، و نمی‌گوییم در اصطلاحات مدیریتی بلکه می‌گوییم در اصطلاحات حقوقی و سیاسی، واژه دولت به چهار معنا بکار می‌رود:

۱. هیئت‌وزیران، گاهی اوقات می‌گویند دولت تشکیل جلسه داد، منظور هیئت‌وزیران است؛ ۲. قوه مجریه، می‌گویند آقای رئیس‌جمهور رئیس دولت است، رئیس دولت است یعنی رئیس هر سه قوه است؟ نه فقط رئیس قوه مجریه است؛ ۳. گاهی اوقات دولت می‌گویند به معنای مجموع سه قوه، می‌گویند آقا شغل شما چیست؟ می‌گویید من مثلاً قاضی هستم، می‌گویند خوب پس یک شغل دولتی دارید، شغل دولتی، شما قاضی هستی جزء قوه مجریه نیستی بلکه جزء قوه قضائیه هستی، معذک شغل شما یک شغل دولتی محسوب می‌شود، چون دولت گاهی اوقات به معنای مجموع سه قوه بکار می‌رود. دولت جمهوری اسلامی ایران گاهی اوقات گفته می‌شود و مراد هر سه قوه است

و ۴. دولت یک معنای چهارمی هم دارد، واقعیت نسبتاً ثابتی که در طول قرون کمتر تغییر پیدا می‌کند و حکومت نماینده آن است. ببینید برطبق این معنای چهارم، سؤال می‌شود دولت ایران، نه جمهوری اسلامی ایران، دولت ایران کی تشکیل شد؟ می‌گویند از بیش از ۲۵۰۰ سال پیش، آن چیزی که در طول این ۲۵۰۰ سال تغییر پیدا کرده است چه بوده است؟ می‌گویند حکومت بوده است، دولت نبوده است، نماینده دولت ایران یک زمانی حکومت مادها بود، بعد حکومت هخامنشی‌ها شد، بعد حکومت اشکانیان شد، بعد حکومت ساسانیان شد، بعد حکومت‌های اسلامی مختلفی در ایران روی کار آمدند تا رسید به مثلاً صفویه و افشاریه و زندیه و قاجاریه و پهلوی و در حال حاضر جمهوری اسلامی ایران، اینها نمایندگان دولت ایران هستند.

ببینید این معنای چهارم غیر از معنای اول و دوم و سوم است، و یک معنای مستقلی است. به این معنای چهارم یک واقعیت نسبتاً ثابت، نه صد در صد ثابت، کمتر تغییر می‌کند. آنچه که معمولاً در دنیا تغییر می‌کند به معنای چهارم دولت نیست. آنچه که معمولاً در دنیا تغییر می‌کند چیست؟ حکومت‌ها است. البته گاهی اوقات دولت‌ها هم تغییر می‌کنند مثلاً دولت شوروی از بین رفت و الآن دیگر چیزی به نام دولت شوروی وجود ندارد. دولت روسیه نماینده شوروی نیست، مستقل است، دولت روسیه یکی از اجزاء دولت شوروی بود البته جزء اصلی‌اش بود، الآن دیگر چیزی به نام دولت شوروی وجود ندارد، دولت یوگسلاوی از بین رفت، الآن دیگر چیزی به نام دولت یوگسلاوی وجود ندارد، دولت عیلام سابق از بین رفت، الآن دیگر چیزی به نام دولت عیلام نیست، در مکان دولت عیلام کشور عراق است، یک قسمتی از آن هم در اختیار ایران است.

- عثمانی.

استاد: عثمانی‌ها از بین رفتند. البته ترکیه شاید خودش را نماینده عثمانی و نماینده عثمانی بزرگ گذشته بداند و بگوید ما نماینده این دولت هستیم. بله، ممکن است سرزمین یک دولت، کوچک و بزرگ شود مثل دولت ایران. دولت ایران یک زمانی هخامنشی‌ها بودند با چه وسعتی، بعداً به چه مرتبه‌ای رسید! سرزمین را عرض نمی‌کنم اصل خود دولت می‌تواند از بین برود منتها کمتر از بین می‌رود و آنچه بیشتر تغییر می‌کند و بیشتر دچار تغییر می‌شود حکومت است.

پس به این نکته هم عنایت داشته باشید که اصطلاحات زاینده زمان‌های مختلف هستند و علوم مختلف، این خیلی نکته مهمی است، من در موارد متعددی با این مسئله برخورد کردم که عدم دقت در تعریف یک اصطلاح موجب چه اشتباهات وسیعی شده است از جمله یکی از مباحثی که ما در نظام سیاسی مطرح می‌کنیم که راجع به نقش مردم در حکومت اسلامی است به شدت تحت تأثیر همین مسئله است یعنی افرادی آمدند در زمینه نقش مردم در حکومت اسلامی قلم زدند حتی طلبه هم بودند حتی جزو مدرسین حوزه هم بودند ولی دچار یک لغزش‌هایی شدند که خود آن لغزش‌ها باعث پدید آمدن لغزش‌های فراوانی برای دیگران شده است که فکر کردند این آقا متخصص در این زمینه است.

### عناصر دولت چهارم

چطور می‌شود دولت به معنای چهارم دچار تغییر و تحول می‌شود؟ یک راهش عنصرشناسی است. ما باید عناصر دولت به معنای چهارم را شناسایی کنیم. این عنصرشناسی یک راهی است که در همه‌جا مورد استفاده ما قرار می‌گیرد، توصیه هم می‌کنم خدمت آقایان، هر جا شما با یک اصطلاحی مواجه شدید برای آنکه آن اصطلاح را دقیق‌تر بفهمید، عناصر آن اصطلاح، مؤلفه‌های آن اصطلاح را از هم تفکیک کنید.

دولت به معنای چهارم چهارتا عنصر دارد، یعنی از چهار عنصر و چهار مؤلفه تشکیل می‌شود:

۱. جمعیت، ۲. سرزمین، ۳. حکومت، و ۴. حاکمیت.

خوب هر کدام از این عناصر هم باید توضیح داده شود، وقتی که این عناصر دچار تغییر می‌شوند بعضی از آنها که دچار تغییر می‌شود دولت عوض نمی‌شود ولی بعضی‌هایش که تغییر می‌کند دولت عوض می‌شود. مثلاً جمعیت کم‌وزیاد می‌شود؛ اما دولت از بین نمی‌رود. جمعیت ایران از زمان مادها تا الآن خیلی کم‌وزیاد شده است، سرزمین ایران همین‌طور، یک موقعی وسعت پیدا کرده و یک موقعی دایره‌اش محدودتر شده است.

اما حکومت یعنی چه؟ در این اصطلاحی که ما اینجا داریم بیان می‌کنیم وقتی به عنوان یکی از عناصر تشکیل‌دهنده دولت بکار می‌رود حکومت به معنای آن سازمان و تشکیلاتی است که قدرت از طریق آنها اعمال می‌شود، مثل چه چیزی؟ الآن مثلاً حکومت ایران به همین معنا، تأکید می‌کنم به این معنا چون حکومت باز معانی دیگری هم دارد، به این معنایی که جزء عناصر دولت من نوشتم حکومت ایران را اگر ما بخواهیم بررسی کنیم، حکومت فعلی ایران را اگر بخواهیم بررسی کنیم یعنی تشکیلاتی

را در ایران بررسی کنیم که قدرت از طریق آن تشکیلات اعمال می‌شود، در این حکومت، حاکمیت از آن قدرت برتری است که عنصر اصلی تشکیل‌دهندهٔ یک دولت است. حالا اینکه این قدرت از کجا آمده است، منشأ قدرت کیست و قدرت چگونه باید اعمال بشود و چه محدوده‌ای دارد و چه دایره و وسعتی دارد اینها مباحث مربوط به حاکمیت است که تأثیر اصلی در شکل گرفتن یا تغییر و تحول پیدا کردن دولت را برجا می‌گذارد.

- در کتاب‌های تاریخی می‌خواندیم دلایل از بین رفتن صفویه فلان موضوع بود.

استاد: خوب، نگاه کنید دلایل زوال صفویه یا امثال صفویه، یک بحثی است که الزاماً جزء مباحث سیاسی تلقی نمی‌شود. از بین رفتن یک دولت می‌تواند دلایل مختلفی داشته باشد، دلایل سیاسی، دلایل اقتصادی، دلایل نظامی، دلایل فرهنگی. اینکه دولت مسلمانان در اندلس در اسپانیا بعد از چند قرن چگونه از بین رفت؟ عوامل مختلفی داشته است. در هر زمینه‌ای، سیاست، عوامل سیاسی، عوامل فرهنگی، عوامل اقتصادی، عوامل اخلاقی که در جامعه فساد اخلاقی که رواج پیدا کرد و الی آخر.

اما آن بحثی که الآن موردگفتگو بود این بود که یک دولت چگونه تغییر می‌کند؟ یعنی کدام یک از این عناصر باید عوض شود تا یک دولت تغییر پیدا کند و چگونه می‌شود که دولتی به نام شوروی دیگر وجود ندارد؟ چطور می‌شود که دیگر دولتی به نام یوگسلاوی وجود ندارد؟ دولت شوروی یک دولتی با جمعیت و سرزمین و حکومت و حاکمیت معین بود؛ اما آن عامل اصلی که در زایل شدن دولت شوروی اثر اصلی را بر جای گذاشت عنصر چهارم یعنی عنصر حاکمیت بود.

دولت شوروی یک اندیشه‌ای داشت و معتقد بود منشأ حاکمیت طبقه‌ای است به نام کارگران صنعتی که از آنها به پلورتاریا تعبیر می‌کرد. می‌گفت حاکمیت از این طبقه نشئت می‌گیرد و براساس موازینی که در اندیشه مارکسیسم تبیین شده است این حاکمیت رشد می‌کند و باید اعمال بشود. این دولت با این اندیشه دیگر الآن وجود ندارد؛ هرچند همان مردم الآن زنده‌اند و همان سرزمین‌ها الآن وجود دارند؛ ولی قدرتی که الآن در آن سرزمین بر آن مردم اعمال می‌شود اعتقادی به این اندیشه دیگر ندارد.

## رهبری

از بحث‌های مهمی که ما در نظام سیاسی داریم همین مسئله رهبری است، طبعاً در این فرصت محدودی که ما در خدمت شما هستیم باید بیایم و به برخی از مهم‌ترین این مباحث اشاره کنیم. رهبری از مسایل بسیار مهم است که ارتباط تنگاتنگی با مسئله حاکمیت پیدا می‌کند. برای توضیح این مطلب، عرض می‌کنم اولین و مهم‌ترین سؤالی که هر دولتی باید به آن پاسخ دهد این سؤال است که قدرت خود را از کجا آورده است؟ عنصر اصلی دولت قدرت است، اعمال قدرت می‌کند، اعمال حاکمیت می‌کند. خوب، اولین سؤال این است که شما این قدرت را از کجا آورده‌اید و چه کسی گفته که قدرت باید دست شما باشد؟ چه کسی گفته که قدرت باید به این صورتی که شما دارید اعمال می‌کنید اعمال بشود؟ دقت می‌کنید!

این سؤال را می‌شود با یک تعبیر دیگری هم بیان کرد و آن تعبیر این است، یا به اصطلاح منشأ حاکمیت آن چیست یا کیست؟ حاکمیت یعنی همان قدرت، منتها یک عناصر دیگری هم دارد که برای اینکه تعریف دقیق‌تری از حاکمیت ما ارایه دهیم آن عناصر را هم عرض می‌کنیم.

تعریف حاکمیت این است: حاکمیت یعنی قدرت برتر فرماندهی عالی که در هر کشوری در دست بالاترین مرجع اقتدار قرار دارد، این تعریف حاکمیت است، قدرت برتر فرماندهی عالی نه فرماندهی‌های دانی و سطح پایین، فرماندهی عالی، فرماندهی کلان‌جامعه، آن هم قدرت برتر در این فرماندهی عالی که در هر کشوری در دست بالاترین مرجع اقتدار قرار دارد، بالاترین مرجع اقتدار در هر کشوری دولت آن کشور است، بالاترین قدرت هم در دست دولت است، یعنی دولت اعمال حاکمیت می‌کند، هیچ قدرتی در داخل کشور نمی‌تواند با قدرت حاکمیت مبارزه بکند و معارضه بکند یعنی اینکه در داخل یک کشور قدرت‌های دیگری هم وجود دارد ولی قدرت برتر فرماندهی عالی دست دولت است، قدرت‌های دیگر هم در کشور هست، بله مثلاً ببینید همین ایران را در نظر بگیرید، در ایران قدرت برتر در دست دولت است، قدرت‌های دیگری هم در ایران وجود دارد مثلاً تشکلات، احزاب، گروه‌های اجتماعی و یا سیاسی، اصناف مختلفی که وجود دارد، جمعیت‌ها و دسته‌های مختلفی که وجود دارد، اینها قدرت دارند مثلاً فرض بفرمایید فلان حزب که خطمشی آن هم با دولت متفاوت است، چه‌بسا قایل به جدایی دین از سیاست است، اینها دارای قدرت هستند، می‌توانند در جامعه تأثیرگذار باشند، قطعاً می‌توانند در جامعه تأثیرگذار باشند؛ اما این‌طور نیست که بتوانند در برابر دولت بایستند، این‌طور نیست که بتوانند با دولت در بیفتند، این‌طور نیست که بتوانند بگویند ما از قوانین اطاعت نمی‌کنیم، بله می‌توانند تأثیر بگذارند، ولی توان معارضه و مبارزه و خودداری از پذیرش قوانین و فرامین دولت را ندارند ولی توان تأثیرگذاری را دارند.

- می‌توانیم بگوییم ثروت، عامل قدرت است؟

استاد: ثروت هم یکی از عوامل قدرت است. الآن سرمایه‌دارانی نه‌تنها در ایران که در هر کشوری وجود دارند که بر قدرت موجود در آن کشور تأثیر می‌گذارند. سرمایه‌داران بزرگی در دنیا هستند که می‌توانند بر قدرت‌های موجود در دنیا آثار چشمگیری بگذارند. البته کشورها با یکدیگر متفاوت هستند، در یک کشوری مثل ایران تأثیر این سرمایه‌داران با کشوری مثل آمریکا متفاوت است. آمریکا اصلاً اصل نظامش نظام سرمایه‌داری است، طبیعی است که قدرت اقتصادی در آن کشور تأثیر بسیار بیشتری در تدوین سیاست‌های آن کشور برجا می‌گذارد تا یک‌جایی مثل ایران.

- مراد از دولت ایران چیست؟

استاد: مقصود ما از دولت یک شخص نیست. مقصود ما از دولت در اینجا همان مجموعه‌ای است که این قدرت را اعمال می‌کند که از جمله خود رهبری هم در این دولت قرار دارد منتها در رأس این دولت است، فرماندهی این دولت کلان را که مجموعه سه قوه و نهادهای دیگر باشد برعهده دارد. مقصود ما این است. بله پس هر کشوری یا هر دولتی بفرمایید باید به یک سؤال بسیار مهم پاسخ دهد

و آن این است که منشأ حاکمیت را چه می‌دانند؟ منشأ حاکمیت از نظر او چیست یا کیست؟ قدرت‌ش را از کجا به دست آورده است؟ حاکمیت یعنی چه، تعریفش را ملاحظه فرمودید. در باب منشأ حاکمیت، ببینید من یک نکته دیگر را عرض بکنم، این بحثی که ما اینجا آغاز کردیم به بحث مشروعیت هم ارتباط پیدا می‌کند، از مباحث خیلی مهمی است که جنبه‌های متعددی دارد، در باب منشأ حاکمیت سه تا دیدگاه مهم وجود دارد.

### منشأ حاکمیت

دیدگاه‌های مهم در مورد منشأ حاکمیت، دیدگاه‌های مهم گفتیم، نگفتیم تمامی دیدگاه‌ها. در مورد منشأ حاکمیت سه تا دیدگاه مهم وجود دارد: دیدگاهی که خداوند را منشأ حاکمیت می‌داند، دیدگاهی که مردم را منشأ حاکمیت می‌داند، و دیدگاهی که قهر و غلبه را منشأ حاکمیت می‌داند، خداوند مردم و قهر و غلبه.

### حکومت تئوکراسی

حکومتی که براساس دیدگاه اول شکل می‌گیرد اصطلاحاً به آن حکومت تئوکراسی می‌گویند، تئو یعنی خدا، در تعبیر یونانی و واژه یونانی تئو یعنی خدا. حکومتی که براساس حاکمیت مردم شکل می‌گیرد اصطلاحاً به آن دموکراسی می‌گویند، دمو یعنی مردم.

### حکومت‌های دیکتاتوری

حکومت‌هایی که براساس قهر و غلبه شکل می‌گیرند حکومت‌های دیکتاتوری و استبدادی هستند. خوب آن حکومت‌هایی که منشأ قدرت را و منشأ حاکمیت را خدا می‌دانند یک سؤالی در برابر آنها مطرح می‌شود و آن سؤال این است، می‌گوییم خداوند چگونه قدرت را به شما داده است؟ شما به‌عنوان رهبر این حکومت یا شماها به‌عنوان رهبران این حکومت و فرمانروایان این حکومت می‌گویید ما منشأ قدرت را و حاکمیت را خدا می‌دانیم، می‌گوییم خیلی خوب از خدا چگونه این قدرت را دریافت کردید؟ به‌عبارت‌دیگر وقتی حکومتی منشأ حاکمیت را خداوند می‌داند در برابر این سؤال قرار می‌گیرد: انتقال قدرت از خدا به حاکم یا حاکمان چگونه بوده است؟ پس باید این بحث مطرح شود: شیوه‌های انتقال قدرت از خداوند به فرمانروایان. این انتقال چگونه انجام شده است؟ سه تا دیدگاه در این مورد وجود دارد: دیدگاه اول را اصطلاحاً می‌گویند انسان خدای فرمانروا، دیدگاه دوم را می‌گویند انسان رسول، دیدگاه سوم را می‌گویند مشیت الهی. دیدگاه انسان خدای فرمانروا، یعنی چه؟ یعنی برخی از حکومت‌ها بودند که فرمانروای خودشان را خدایی می‌دانستند که تجسد پیدا کرده است در قالب یک جسم قرار گرفته است و روی زمین آمده است برای اینکه فرمانروایی را به دست بگیرد؛ مثل فرعون.

مثلاً اگر فرعون ادعای خدایی کرده باشد، جزو همین‌ها است. در ژاپن تا قبل از شکستی که در جنگ دوم جهانی خوردند پادشاه را فرزند خدای خورشید می‌دانستند و چنین نظری در ژاپن وجود داشت.

باز به این نکته من تذکر بدهم که اینجا که ما داریم بررسی می‌کنیم و کاری با حقانیت نداریم یعنی ممکن است یک حکومتی را شما نشان بدهید که آن رهبر حکومت ادعای رسالت داشته است و حقانی نبوده باشد، عیبی ندارد ما این را هم در این ردیف قرار می‌دهیم، ما فعلاً با حقانیت و راست‌بودن و دروغ‌بودن ادعا کاری نداریم، می‌گوییم حکومت‌هایی در طول تاریخ بودند اعم از اینکه ادعایشان راست بوده یا دروغ بوده است که می‌گفتند قدرت را ما از خدا تحویل گرفتیم، خیلی از آنها هم دروغ می‌گفتند بله چگونه قدرت را از خدا تحویل گرفتید؟ می‌گویند ما رسول خدا هستیم ما فرستاده خود خدا هستیم، بله حکومت‌های حقانی هم در این میان بودند، حکومت حضرت داوود، حکومت حضرت سلیمان، حکومت پیامبر اسلام، اینها حکومت انسان رسول بودند که حقانیت هم داشتند.

### مشیت الهی (قهر و غلبه)

بسیاری از حکومت‌ها در طول تاریخ بودند که منشأ قدرت را خدا می‌دانستند؛ اما وقتی از آنها سؤال می‌کردند که شما چگونه قدرت را به دست گرفتید، انتقال قدرت از خداوند به شما چگونه انجام شده است، می‌گفتند مشیت الهی به این تعلق گرفته است و خواست خداوند این بوده است که من قدرت را در اختیار داشته باشم و اگر خدا این را نمی‌خواست من حاکم نمی‌شدم!

اکثر حکومت‌هایی که در اروپا در قرون وسطی حاکم بودند از همین قسم سوم هستند. آنها می‌گفتند خدا اراده کرده ما حاکم باشیم، شاهدش هم این است می‌گفتند اگر خدا اراده نمی‌کرد ما نمی‌توانستیم قدرت را به دست بگیریم. بنی‌امیه و بنی‌عباس هم همین‌طور بودند و می‌گفتند خدا خواسته ما قدرت را در اختیار داشته باشیم.

حتی حکومت پهلوی، در قانون اساسی مشروطه که در زمان قاجاریه در سال ۱۲۸۵ شمسی تصویب شد و بعد با روی کار آمدن رژیم پهلوی بعضی از موادش به نفع رژیم پهلوی تغییر پیدا کرد این‌گونه آمده بود که سلطنت، موهبتی است الهی که از سوی خداوند به خاندان پهلوی تفویض شده است. حالا خدا کی تفویض کرده است، کجا تفویض کرده است، آیه‌اش کجاست، روایتش کجاست، نمی‌گفتند. می‌گفتند مشیت الهی به این تعلق گرفته است و جالب اینجا بود که در ادامه‌اش آمده بود که نسل بعد نسل در ارشد اولاد ذکور این خاندان باقی خواهد ماند. در قانون اساسی دوره مشروطه این هست. همه رژیم‌های سلطنتی اصلاً همین‌طور هستند، مخصوصاً هم این حرف را می‌زنند، به نظر شما چرا این حرف را می‌زنند؟

- چون اعتقاد مردم بوده است.

استاد: این یک دلیلش است، دلیل مهم‌تر از این هم دارد.

- معمولاً مطلق‌گرایی راحت‌تر است، چون باورهای دینی ماندگارتر است

استاد: درست است، باز یک دلیل مهم‌تر از این هم دارد. چرا یک حکومت سلطنتی می‌آید می‌گوید خدا خواسته ما بر مردم حاکم باشیم درحالی‌که با کودتا قدرت را به دست آورده است، با لشکرکشی قدرت را به دست آورده است، چرا می‌آید می‌گوید خدا خواسته ما قدرت را در دست داشته باشیم؟

- اگر باور مردم به خدا نباشد چنین اصطلاحی هم نمی‌تواند جامه عمل بپوشد، قطعاً به خاطر باورهای مشروع این جامعه است.

استاد: اینها درست است، من رد نمی‌کنم، اینها هست، همین‌طور است؛ اما یک نکته مهم‌تری علاوه بر اینها هست. همین نکته‌ای که حضرت‌عالی اشاره کردید، می‌خواهند برای خودشان یک پایگاه مشروعیتی ایجاد کنند، اگر یک حکومت سلطنتی بیاید بگوید که ما قدرت را از خدا نگرفتیم، پس از کجا گرفتید؟ می‌گوید ما با زور و توانمندی که خودمان داشتیم بر دیگران مسلط شدیم دولت و حکومت تشکیل دادیم، معنای این سخن چیست؟ معنای این سخن این است که هر کس از ما توانمندتر باشد او می‌تواند بیاید ما را کنار بگذارد و خودش به‌جای ما بنشیند.

- در زمان عباسیان هر حکومتی که می‌خواست تشکیل شود باید از عباسیان اجازه می‌گرفت، مثلاً تمام دولت‌هایی که در زمان عباسیان بودند باید به دولت عباسی می‌رفتند که این دولت را تأیید کند.

استاد: بله. به‌خاطر اینکه آن قدرت عباسی یک قدرتی بود که درعین‌حال که بر قسمت‌های مهم دنیای اسلام آن زمان مسلط بود روبه‌زوال هم بود، برای اینکه هم این قدرت‌های جزئی که می‌آیند و در یک‌گوشه‌ای تشکیل حکومت می‌دهند در نظر مردم مشروعیت داشته باشند و هم طرف معارضه با دولت عباسی قرار نگیرند و برای مخالفت با دولت عباسی صرف نیرو نکنند می‌آمدند اجازه می‌گرفتند وگرنه آن زمانی بود که قدرت عباسی رو به افول بود، از یک‌طرف رو به افول بود و از طرف دیگر همچنان به اسم مسلط بر قسمت‌های مختلف سرزمین اسلامی بود لذا از این طریق می‌خواستند این مشکل را حل کنند.

دیدگاه سوم که قهر و غلبه است اعتقادش این است که هر گروهی و هر شخصی که قدرتمندتر باشد حاکمیت از آن اوست. در قرآن یک جمله‌ای را خداوند متعال نقل می‌کند ظاهراً از فرعون نقل می‌کند «قد افلح الیوم من استعلی»؛ امروز کسی رستگار است کسی فائق است کسی قدرت را در دست دارد که بر دیگران مسلط بشود و استعلا پیدا کند.

حکومت‌های دیکتاتور و حکومت‌هایی که با کودتا و با کنارزدن آن سلسله سلطنتی پیشین آمدند خودشان جایگزین شدند و قدرت را به دست گرفتند، همه منشأ قدرت را قهر و غلبه می‌دانند. حکومت‌هایی که منشأ قدرت را قهر و غلبه می‌دانند با یک مشکل جدی مواجه هستند. مشکل جدی امکان اسقاط این حکومت‌ها توسط قدرت برتر است. اگر شما گفتید منشأ قدرت قهر و غلبه است

معنایش این است که هرکس قدرتش بیش حاکمیتش بیشتر! خوب آن کسی که قدرتش بیشتر است می‌تواند بیاید ما را کنار بزند و خودش به‌جای ما مسلط بشود پس حاکمیت از آن او می‌شود لذا همواره در معرض تزلزل و انحلال‌پذیری قرار دارد.

به‌همین خاطر حکومت‌هایی که مبتنی بر قهر و غلبه هستند بعد از گذشت مدتی که از استقرارشان می‌گذرد فوراً می‌آیند تغییر مبنا می‌دهند و می‌گویند که نه قدرت اگر به دست ما رسیده است مثلاً خواست خدا بوده است یا مثلاً با رضایت مردم بوده است، یا خواست خدا را مطرح می‌کنند یا یک انتخابات فرمایشی راه می‌اندازند که مثلاً آراء مردمی را بدست آورند می‌گویند قدرت را مردم به ما داده‌اند، دقت می‌کنید، مثل رضاشاه. رضاشاه با کودتا قدرت را بدست آورد بعد آمد ادعا کرد که خواست خدا بوده است که من بر مردم مسلط بشوم. توجه می‌فرمایید!

بنابراین حکومت‌هایی که مبتنی بر قهر و غلبه باشند اصولاً نمی‌توانند استقرار و استمرار داشته باشند لذا امروزه این اندیشه که حاکمیت منشأ آن قهر و غلبه است دیگر طرفداری ندارد، به دو دلیل طرفدار ندارد یکی به همین دلیل که نمی‌تواند استقرار و استمرار داشته باشد، دوم به این دلیل که امروزه این اندیشه در میان مردم مقبول و معقول تلقی نمی‌شود.

- امروزه این‌گونه است دیگر.

استاد: بله دیگر، امروزه این‌گونه است. در میان مردم معقول و مقبول نیست، می‌گویند آخر بین قدرت و حاکم شدن چه تلازمی وجود دارد، هرکس قدرتش بیشتر بود بیاید او حکومت را به دست داشته باشد ولو او ظالم باشد؟ ولو او بخواهد خلاف موازین عدالت رفتار کند؟ چه تلازمی بین این دو تا هست؟ لذا امروزه این اندیشه دیگر مطرح نیست یعنی هیچ حکومتی را در دنیا شما در قرن حاضر پیدا نمی‌کنید.

- هیتلر هم همین‌طور بود.

استاد: بله، هیتلر که طرفدارانش خیلی فراوان بودند، از نظر میزان طرفداری مردم دارای یک حکومت بسیار مقتدر بود.

نگاه کنید! برای اینکه ما نظام سیاسی اسلام را مشخص کنیم، این نکته مهمی است، باید تفاوتش را با نظام‌های سیاسی دیگر تشخیص دهیم، آن موقع برتری دیدگاه اسلام را بفهمیم. اگر من الآن بیایم به شما بگویم دیدگاه اسلام در باب حاکمیت این است، در باب مشروعیت آن است، در باب مقبولیت چنین است، وقتی مشخص نکرده باشیم که دیدگاه اندیشمندان غیرمسلمان چیست، آن موقع ارزش دیدگاه اسلامی را نمی‌توانیم به‌دقت ارزیابی بکنیم.

### دیدگاه اسلام

بسیار خوب، حالا دیدگاه اسلام در این میان کدام است؟ از نظر اسلام هیچ شک و شبهه‌ای وجود ندارد که قدرت از آن خداوند است و منشأ قدرت از خداوند است: «هو الذی فی السماء إله و فی

الارض إله» قدرت در آسمان و زمین در دست خداست، هیچ قدرت دیگری در عرض خداوند مطرح نیست، هر قدرت دیگری که هست از خدا نشئت می‌گیرد. اولین آیه سوره حمد این است «الحمد لله رب العالمین» خداوند رب تمامی جهانیان است، در مفهوم رب کلمه مالک، کلمه خالق، کلمه مدبّر نهفته است، خداوند ربّ تمام عالمین است، یعنی خالق آنهاست، مالک آنهاست، مدبّر آنهاست، پرورش‌دهنده آنهاست، کلمه ربّ این معانی در آن نهفته است .

أحمد لله رب العالمین. در مفهوم ربّ این مفاهیم نهفته است، خداوند منشأ حاکمیت و قدرت است و هیچ شکی در این مورد نداریم. خداوند برای زمان حضور معصومین قدرت را به معصوم واگذار کرده است، برای زمان غیبت معصومین براساس آنچه که ما در ادله متعدد عقلی و نقلی در کتاب‌های مختلف مطرح کردیم، قدرت به فردی که شبه افراد به معصوم باشد واگذار شده است.

### دلیل عقلی اثبات ولایت فقیه

در انسان کامل می‌گوییم ما یک اصطلاح دینی به نام معصوم داریم و در شبه افراد به معصوم یک اصطلاح دیگری داریم آن اصطلاح دیگر فقیه جامع‌الشرایط است. این یک استدلال عقلی است و ما فقط یک اصطلاح را وارد میدان کردیم که: شبه افراد به معصوم در اصطلاحات دینی ما به آن فقیه جامع‌الشرایط می‌گویند. معنای این سخن این است که استدلال برای نحوه اداره حکومت اسلامی در زمان حضور معصوم و در زمان غیبت معصوم یک استدلال کاملاً عقلانی است، یعنی برای اثبات ولایت فقیه اگر گفتند دلیل عقلی اثبات ولایت فقیه چیست؟ شما می‌گویید دلیل عقلی اش همین است، عقلاً رهبر باید دارای سه تا شرط باشد، این سه تا شرط اگر در بالاترین حد ممکن در یک نفر موجود باشد ما به او انسان کامل می‌گوییم، اگر دسترسی به انسان کامل نداشته باشیم اصل عقلی تنزل تدریجی به ما می‌گوید تدریجاً تنزل بکن، برو سراغ شبه افراد به انسان کامل، شبه افراد به انسان کامل همان فقیه جامع‌الشرایط است.

بعضی‌ها تصور می‌کنند هر فقیهی دارای ولایت بر اداره حکومت جامعه است، این تصور تصور نادرستی است، هر فقیهی دارای ولایت نیست، فقیهی دارای ولایت است که بتواند مصالح عمومی مردم را تأمین کند، چرا ما می‌گوییم هر فقیهی ولایت ندارد؟ چرا می‌گوییم فقط فقیهی ولایت دارد که بتواند مصالح عمومی مردم را تأمین کند، دلیلش چیست؟ خوب دقت کنید.

باز اینجا یکی از برتری‌های دیدگاه اسلام بر دیدگاه‌های دیگر مطرح می‌شود، چرا ما چنین می‌گوییم؟ زیرا اصولاً هدف از اعطای ولایت به یک شخص در امور عمومی مردم تأمین مصالح عامه است، هدف این است، هدف از اعطای ولایت تأمین مصالح عمومی است، سؤال می‌کنید به چه دلیل؟ از کجا معلوم هدف از ولایت تأمین مصالح عمومی است؟ می‌گوییم به دلیل روایات. اصلاً در روایات متعدد به این نکته اشاره شده است، اگر مراجعه بفرمایید، در روایات متعدد به این نکته اشاره شده است که اصولاً اگر ولایت به شخصی داده شده است، به این منظور است که مصالح عمومی را بتواند

رعایت بکند، بتواند تأمین کند، هدف از جعل ولایت، جعل یعنی إعطاء و وضع ولایت به اصطلاح، هدف از جعل ولایت همین بوده است، ولایت به منظور تأمین مصالح عمومی است.

یعنی چه بسا این آقایی که پنجاه سال در حوزه تدریس کرده است توان اداره یک مدرسه را نداشته باشد، توان اداره یک روستا را نداشته باشد تا چه برسد به توان اداره یک کشور! مگر در صدر اسلام نبودند افراد بسیار متقی و پرهیزگاری که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) آنها را صلاحیت دار برای اداره امور عمومی نمی دانست؟ ما در مورد ابوذر (رحمت الله علیه) روایت داریم. ابوذر که پیامبر اکرم فرموده است آسمان نیلگون سایه نیفکنده است و زمین تیره در برنگرفته است مردی راستگوتر از ابوذر را.

اما در مورد همین ابوذر روایت از خود پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) داریم که حتی بین دو نفر هم قضاوت و حکومت را برعهده نگیر، تا چه رسد به چند نفر تا چه رسد به یک جامعه، قضاوت و حکومت را حتی بین دو نفر را هم برعهده نگیر، چون تو آدمی نیستی که صلاحیت این کار را داشته باشی.

می خواهم جواب این سؤال را عرض بکنم، می گویند چطور شد پس امیرالمؤمنین بعضی از افراد را منصوب کردند که عادل نبودند! نگاه کنید اولاً امیرالمؤمنین (علیه السلام) افرادی را منصوب کرد که در آن زمانی که حضرت منصوبشان کرد افراد صلاحیت داری بودند، بعداً انحراف پیدا کردند. بله، هرکسی ممکن است دچار انحراف شود، انسان مختار است دیگر، یک انسان می تواند دچار انحراف بشود، پیامبر اکرم نیز افرادی را مورد تمجید قرار دادند بعداً دچار انحراف شدند، حسان ابن ثابت کسی بود که حضرت فرمود انت مؤید بروح القدس، تو مؤید به روح القدس هستی. یعنی در این اشعاری که می سرایی مادامی که در مسیر پیامبر و اهل بیت باشی. اتفاقاً همین حسان بعد از رحلت پیامبر در این مسیر ثابت نماند!

اما برخی از این افراد کسانی بودند که از همان اول هم صلاحیت نداشتند و امیرالمؤمنین از باب تقیه و ناچاری آنها را انتخاب کرد. مثل شریح و ابوموسی اشعری. امیرالمؤمنین کسی را نداشت، ما کان فیهم خمسون نفرأ یعرفون امامته، معنایش همین است دست امیرالمؤمنین خالی بود. در خصوص همین نماز تراویح، نماز تراویح چیز مهمی نیست که نماز مستحبی است، امیرالمؤمنین یکی از کارهایی که انجام داد این بود که وقتی که قدرت را به دست گرفت به مردم دستور داد ماه رمضان نماز تراویح را به صورت جماعت نخوانید، این نماز مستحبی است و نماز مستحبی را نمی شود جماعت خواند

فردای آن شب در روایت داریم که امیرالمؤمنین صدای داد و فریاد مردم را از مسجد شنید، امام حسن (علیه السلام) را فرستاد که برود کسب خبر بکند، حضرت عرض کرد که آقا اینها دارند فریاد می زنند و اسنة عمراه، می گویند سنت عمر از دست رفت، و اسلاماه، حضرت دید به این صورت دارد یک آشوبی به پا می شود که این ضررهای بزرگتری به جا می گذارد، موجب ایجاد تنش در کل جامعه

می‌شود، فرمود برو به آنها بگو هرطور دلشان می‌خواهد بخوانند؛ این از باب دفع افسد به فاسد است، چاره‌ای غیر از این نیست.

این را داشتیم عرض می‌کردیم که اندیشه سیاسی اسلام در مسئله رهبری مبتنی بر استدلال عقلی است.

در مرحله اول می‌فرماید که رهبر باید دارای سه تا شرط باشد به حکم عقل، این شرایط سه‌گانه به نحو کامل اگر در یک فردی موجود شد به آن انسان کامل می‌گوییم، یا در اصطلاحات دینی به آن معصوم می‌گوییم و اگر در حد کامل در فردی موجود نبود به حکم اصل تنزل تدریجی باید به سراغ شبه افراد به معصوم برویم، شبه افراد به معصوم همان کسی است که در اصطلاحات دینی به آن فقیه جامع‌الشرایط می‌گوییم.

حالا من می‌خواهم یک نکته خیلی زیبا را خدمت شما عرض بکنم. ببینید ما تعریفی برای حاکمیت ارائه دادیم. ما بحث حاکمیت را مطرح کردیم، گفتیم در اندیشه معاصر، در اندیشه حقوقی و علوم سیاسی دنیای معاصر حاکمیت مهم‌ترین عنصر تشکیل‌دهنده دولت است، خود حاکمیت را در کتاب‌های حقوقی آمدند عنصرشناسی کردند، چهارتا عنصر برای حاکمیت ذکر کردند که حالا من آنها را ذکر نمی‌کنم، خلاصه آن را عرض می‌کنم. عناصر چهارگانه حاکمیت همه‌اش به قدرت برمی‌گردد، قدرت عنصر اصلی حاکمیت در اندیشه حقوق معاصر است، اما از دیدگاه اسلام چطور؟

اولین نکته این است که از دیدگاه اسلام ما اولین کاری که باید انجام بدهیم این است که معادل‌یابی بکنیم، واضح است که ما اگر با واژه حاکمیت در روایات جستجو بکنیم هیچ‌وقت این معنای از حاکمیت را نمی‌یابیم.

## ولایت

گاهی اوقات یک اصلاحی پیدا می‌کنید که دقیقاً با این اصطلاح معاصر تطبیق می‌کند و گاهی اوقات هم یک اصطلاحی که کاملاً همپوشانی و تطبیق داشته باشد پیدا نمی‌کنید؛ اما اصطلاح نزدیک پیدا می‌کنید؛ یعنی اصطلاحی که معادل حاکمیت یا نزدیک به مفهوم حاکمیت باشد و آن اصطلاح ولایت است. آیا ولایت دقیقاً منطبق بر مفهوم حاکمیت است؟ خیر؛ اما خیلی نزدیک است ولی دقیقاً منطبق نیست.

ببینید ولایت عرض عریض و مراتب متعددی دارد، مانند ولایت بر افتاء، بر قضا، بر امور حسبه، بر اجرای مجازات، بر زعامت، بر تقنین، و... اما از میان این مراتب متعدد، آن ولایتی که نزدیک‌ترین معنا را به مفهوم حاکمیت دارد ولایت بر زعامت است. ولایت بر زعامت نزدیک است به مفهوم حاکمیت ولی دقیق منطبق نیست. خیلی خوب تفاوتش چیست؟ خوب دقت بفرمایید، در حاکمیت گفتیم عنصر اصلی چیست؟ قدرت، حالا بیاییم ولایت بر زعامت را عنصرشناسی کنیم.

روایت‌های متعددی داریم، حالا من به واسطه کمبود وقت یک روایت را عرض می‌کنم، یک روایتی داریم در بیان دروابع مؤلفه‌های مفهوم ولایت بر زعامت، روایت از امام باقر (علیه‌السلام) است، حضرت از پیامبر اکرم نقل می‌کند که پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) فرمود لا تصلح الامامة، امامت و رهبری شایسته نیست، الا لرجلٍ فيه ثلاث خصال، مگر برای شخصی که دارای سه ویژگی باشد:

۱. ورع یحجزه عن معاصی الله، ۲. حلم یملک به غضبه، اولین ویژگی اینکه تقوایی داشته باشد که مانع ارتکاب معصیت شود، دومین ویژگی اینکه بردباری داشته باشد که به وسیله آن بتواند غضب خود را کنترل کند، ۳. و حسن الولاية علی من یلی و حسن ولایت داشته باشد، حُسن رهبری داشته باشد بر کسانی که تحت فرمان او هستند، حتی یكون لهم كالوالد الرحيم، حُسن رهبری داشته باشد نسبت به کسانی که تحت فرمان او هستند، این حُسن رهبری در چه حد لازم است، خود حضرت توضیح می‌دهد، در این حد که برای آنان مانند پدر مهربان باشد.

### سه رکن زعامت

ما از اینجا می‌فهمیم که ولایت بر زعامت از دیدگاه اسلام سه عنصر دارد: عنصر اول: قدرت است؛ عنصر دوم: لزوم تأمین مصالح عمومی؛ عنصر سوم: لزوم رفتار پدران و مشفقانه با مردم.

حاکمیت در اندیشه دنیای معاصر یک عنصر اصلی دارد که قدرت باشد، ولایت بر زعامت از دیدگاه اسلام سه عنصر دارد، عنصر اول قدرت است.

عنصر دوم لزوم تأمین مصلحت است. معنای لزوم تأمین مصلحت این است که اگر حاکم نتواند مصالح عمومی را تأمین کند یا نخواهد مصالح عمومی را تأمین کند در هر دو حال از ولایت ساقط می‌شود، منعزل می‌شود نه عزل. بین انعزال و عزل فرق وجود دارد.

عنصر سوم: لزوم رفتار مشفقانه و پدران با مردم. دلیل عنصر سوم همین روایت است، حتی یكون لهم كالوالد الرحيم، رهبر باید با مردم رفتار پدران داشته باشد، مانند پدر مهربان باشد.

ببینید یعنی اینکه رهبری فقط یک وظیفه نیست، به قول امروزی‌ها رهبری یک عشق است و یک وظیفه نیست! رهبر باید دلسوز مردم باشد. شما بفرمایید هرکدام از ماها که فرزند داریم تشخیص می‌دهیم که رفتار یک پدر با فرزندش چه تفاوتی دارد با رفتار کسی که پدر نیست و صرفاً به او دستور دادند که مصالح این بچه را رعایت کند، آیا این دو تا با هم فرقی ندارند؟ آن کسی که پدر است با دلسوزی تمام کارها را انجام می‌دهد، با محبت تمام این کارها را انجام می‌دهد، با عشق و علاقه تمام این کارها را برای بچه انجام می‌دهد، چون خیلی رابطه آنها فرق می‌کند، حضرت می‌فرماید رهبر باید دلسوز مردم باشد، مشفق باشد، رفتارش پدران باشد، این فقط اختصاص به این روایت ندارد، روایت‌های متعدد دارد.

اسلام نمی‌گوید من از تو (آقای زما دار) فقط احترام می‌خواهم، می‌گویند از تو دلسوزی می‌خواهم. و خطاب این نه فقط رهبر بلکه هرکسی که در مقام فرمانروایان قرار می‌گیرد است. یعنی ممکن است رهبر باشد، رئیس‌جمهور باشد، وزیر باشد، رئیس مجلس باشد، معاون وزیر باشد، مدیرکل باشد، فرماندار باشد، استاندار باشد، هرکسی که در مقام این رهبری قرار می‌گیرد، جزو طبقه فرمانروایان قرار می‌گیرد و وظیفه‌اش دلسوزانه برخورد کردن با مردم است، پس ببینید چقدر فرق کرد مسئله مفهوم ولایت در اندیشه اسلام با مفهوم حاکمیتی که در اندیشه دنیای معاصر مطرح است، خیلی تفاوت چشمگیر دارد.

### معرفی کتب

من دو سه تا منبع را اینجا معرفی می‌کنم. یکی از منابع کتاب «ولایت فقیه» امام است. ببینید بعضی چیزها اسمش در میان ما زیاد است ولی ما از آن غافلیم، از جمله کتاب ولایت فقیه امام، خیلی‌ها از کتاب ولایت فقیه امام اسم می‌آورند ولی حتی خیلی از طلبه‌ها نخوانده‌اند! کتاب دیگر «ولایت فقا هت و عدالت» تألیف آیت‌الله جوادی‌آملی است. کتاب دیگر «حاکمیت در اسلام» تألیف آیت‌الله سیدمهدی موسوی‌خلخال است که بسیار کتاب ارزشمندی است و جامعه مدرسین آن را چاپ کرده است. کتاب دیگر، «ولایت فقیه در حکومت اسلام» تألیف مرحوم علامه تهرانی است که ایشان ساکن مشهد بود و چندسال پیش مرحوم شد. یک کتابی را هم بنده نوشتم که بوستان کتاب چاپ کرده است و به‌عنوان کتاب برتر دانشگاهی در رشته حقوق شناخته شد، به نام «مبانی تحلیلی نظام جمهوری اسلامی ایران». در این کتاب ما سعی کردیم در خصوص نظام سیاسی اسلام، مباحث فقهی را در کنار مباحث حقوقی مطرح بکنیم.